

# بی‌گنا

شماره مسلسل ۱۰۹

شماره پنجم      مرداد ماه ۱۳۳۶      سال دهم

مجتبی میزوی

زندگانی بشری

- ۲ -

آدمی که جز نان و آب و خفت و خواب هم و غمی نداشته باشد با حیوان الکن چندان فرقی ندارد، و تا شکم انسان سیر و مزاجش سالم نباشد بفکر عقل و روح نمی افتد، بقول سعدی :

شب چو عقد نماز می بندم      چه خورد بامداد فرزندانم  
ملت و مردمی که تمام اوقات بیداری خود را مجبور باشند در راه تحصیل نان و کسب معاش، صرف کنند ورنج بکشند فرصت تکمیل نفس و توسعه معرفت، و ترقی یافتن را نخواهند داشت، و داشتن وقت زیاد و آسایش خیال برای نشوونمای یک ملت کمال لزوم و ضرورت را دارد. منتهی این را نیز باید دانست که داشتن فراغت و کمی کار بتهنایی کافی برای این نیست که بشر مقام خود را از آنچه هست بالاتر ببرد. شرط

اصلی و اساسی ترقی کردن هر ملتی اینست که اولاً وابسته بیک زمین ثابت باشد، یعنی همه افراد قوم دور هم جمع باشند و مهاجر و خانه بدوش و کوچ نشین نباشند؛ ثانیاً زمین ایشان حاصلخیز و بارور باشد؛ ثالثاً مقاومت و سماجت و پشت کار و پافشاری داشته باشند که از میدان بلا و آفت نگریزند، و در مقابله با حوادث و هنگام احتیاج، باخترع و اندیشیدن تا ابر مشغول گردند، و قوانین طبیعت را فرا گرفته آنها را چنان بکار ببندند که نفع و فایده اش بایشان عاید شود. چنین ملتی در راه بسط و ترقی خواهد افتاد، و برای آنکه از قوای خود و قوانین طبیعت استفاده کند محتاج بوقت فراوان و فراغت از اندوه معاش است.

میدانید که تنگی و قحط سال در ایران مکرراً اتفاق می افتاده است، و از تواریخ بر می آید که در زمان پیروز پادشاه ساسانی یکی از آن تنگیها و قحطیهای بسیار سخت پیش آمد، مع هذا تدابیری که پیروز برای رفع رنج مردم اندیشید بقدری مؤثر بود که بقول طبری مورخ در آن موقع فقط يك نفر از بی چیزی مرد، و بقول ابن القتیبه همدانی در خانه همان یکنفر هم سه تاپوی پر از گندم یافت شد که معلوم شد از گرسنگی نمرده بوده است. محتاج بگفتن نیست که این مورخین، این مطلب را از مآخذ و اسناد قدیم نقل کرده اند، و از خود اظهار نظر نکرده اند. این وقعه را فردوسی نیز در شاهنامه ذکر کرده است و بی مناسبت نیست که ابیات مربوط بآن را با برخی توضیحات مختصر بعرض شما برسانم. میگوید:

همی بود يك سال با داد و پند، خردمند و، از هر بدی بی گزند  
 دگر سال روی هوا خشك شد ز تنگی بجوی آب چون مشك شد  
 سه دیگر همان و، چهارم همان، ز خشکی، نبد هیچ کس شادمان  
 شهنشاه ایران چو دید این شکفت، خراج و گزیت از جهان بر گرفت  
 [ یعنی مالیات زمینی و مالیات سرانه را بخشید ]

بهر شهر کانبار بودش نهان ببخشید بر کهتران و مهان  
 [ یعنی انبار های خود را وقف عامه کرد و هر چه گندم وجود داشت میان مردم تقسیم کرد ]

خروشی هر آمد ز درگاه شاه

[ یعنی منادی فرمان شاه را بعموم ابلاغ کرد ]

که « ای نامداران با دستگاه ،

ز دینار پیروز گنج آکنید .

اگر گاو و گاو سفند و کله

که از خوردنی جانورینواست

غله هر چه دارید برراکنید ،

هر آن کس که دارد نهانی غله

بخرخی فروشد که او را هواست

| یعنی ثروتمندان هر چه غله و احشام و اغنام که برای خوراک مناسبست بدوات بهر قیمتی که میخواهند بفروشند تا بتوان مردم را از گرسنگی نجات داد و نامه‌ای نیز بتمام سران و توانگران فرستاد که در انبارهای خود را باز کنید و هر چه دارید بنیازمندان بدهید | و گفت :

ز برناو از پیرمرد نوان

که او کار یزدان گرفتست خوار

ندیدند سبزی کهان و مهان

بر آمد یکی ابر با آفرین

همی آمد از بوستان بوی مشک

همی تافت از چرخ قوس قزح

بآرام بر تخت شاهی نشست

کسی کوهی میرد از قحط نان

بریزم ز تن خون انبار دار

برین گونه تا هفت سال از جهان

بهشتم بیامد مه فرودین

همی در بیارید بر خاک خشک

شده زاله در گل چومل در قح

چوپیروز از آن روز تنگی برست

راجع بمواظبت پادشاهان ساسانی از حال خلائق گاهی حکایاتی نقل کرده‌اند که واقعاً انسان غرق حیرت میشود که این پادشاهان « مستبد » چه اندازه دموکرات منش بوده‌اند . از شاپور دزالا کتاف نقل میکنند که وقتی که هفت ساله بود و تازه پادشاه شده بود دید که مردم در حین عبور و مرور از روی پل‌های که بر دجله بسته بودند در اضطراب و تشویشند که مبادا از کثرت ازدحام جمعیت در رود بیفتند، امر کرد پل دیگری ببندند تا یکی برای رفتن از این سمت و دیگری برای آمدن از آن سمت بکار رود . از انوشروان نقل میکنند که اطلاع حاصل کرد که گازی، یعنی رخت شومی که پارچه بکنار رودخانه

میبرده و آنرا می شسته است خری داشته و بعد از آنکه بیست سال از این خر کار کشیده بوده است حالا چون پیرو بیکاره شده است آن را بصحرا سرداده ورها کرده است ، و این خر علفه گیر نمی آورد، گزر را خواست و باو گفت ، تا این خر زنده است خواهم که هر شبانه روزی چندا آنکه گاه و جوتواند خورد باو بدهی ، آیا امروزه آرزوی ما این نیست که افراد بشر، از مرد و زن، مطمئن شوند که بعد از چهل پنجاه سال کار و زحمت و خدمت، همینکه پیرو ضعیف و بیکاره شدند از گرسنگی نخواهند مرد ؟

\*\*\*

شنیده اید که میگویند انوشروان عادل امر کرد زنجیری بسازند و یک سر آنرا در میدان عمومی بگذارند و بر سر دیگر آن که در بارگاه قرار داشت زنگها و جرسها قرار دهند، تا هر کس که مستم دیده باشد و او را مانع از این بشوند که خود را بشاه برساند، بمیدان رفته آن زنجیر را بچنبد و شاه با خبر شده او را بخواهد، و داد او بدهد .

داشت انوشروان بر درگاه خود سلسله ای

تا دلیلی بود از عدل و نشانی ز امان

البته امکان دارد که این زنجیر باین صورت، واقعاً ساخته شده باشد، اما احتمال این راهم که افسانه باشد میشود داد ، و من خیال میکنم که اگر افسانه باشد، منشأ آن يك قضیه تاریخی واقعی بوده است، و آن قضیه اینست که قبل از عهد انوشروان زمینها را بوسیله ریسمانی اندازه میگرفتند که شصت ذراع طول آن بود ، و این مقیاس شصت ذراعی را بلفظ اشل مینامیدند که کلمه ایست نبطی و میدانید که طناب یا ریسمان همینکه خشك شود دراز میشود ، و همینکه رطوبت بآن برسد جمع میشود و کوتاه میشود . بنابراین در موقع ممیزی کردن اراضی زراعتی و تعیین مساحت آنها و مالیات بستن بر آنها، ممکن بود که بصاحب زمین اجحاف و تعدی شود در یکی از کتب معتبر عربی گفته شده است که برای اجتر از اظلم، این ریسمان را بدل به زنجیر کردند تا در هنگام مساحت تغییر در آن حاصل نشود. و من خیال میکنم که شاید همین زنجیر بوده است که در عهد انوشروان مرسوم شده بوده است و آنرا « زنجیر عدل » میخوانده اند ، و بعدها که عامه مردم حقیقت مطلب را فراموش کرده بودند بر حسب فهم و ذوق خودشان برای

آن معنای تازه‌ای تراشیدند و حکایت زنجیر و زنگ را جعل کردند. بهر حال این حکایتها قرائنی است بر مواظبتی که در عهد ساسانیان نسبت باحوال عامهٔ خلائق بعمل می‌آمده است. دورهٔ انوشروان در تاریخ ایران دارای امتیاز خاصی است، و آن اینکه در آن دوره ترجمه کردن کتب حکمتی بزبان فارسی شروع شد، و تا آنجا که ما اطلاع داریم قبل از آن تاریخ هیچ کتابی از هیچ زبانی بفارسی نقل نشده بوده است؛ کلیله و دمنه را همه میدانیم که از زبان سانسکریت به پارسی عهد ساسانی ترجمه کردند، و این کتاب که بصورت مکالمهٔ میان حیوانات نوشته شده و حکایت اعمال و اقوال جانوران است در حقیقت دستورالعمل سلطنت و حکومت، و قواعد عدالت و قضاوت بین خلائق بر طبق عقیدهٔ حکمای هندوستان بود، و بعد از آنکه بفارسی ترجمه شده بود بزبان سریانی و یونانی و عربی نیز منتقل گردید - علاوه بر این، کتابهای حکمتی و فلسفی و منطقی متعدد هم از زبان یونانی به پارسی ترجمه کرده بودند که بعدها از پارسی بعربی نقل شد. یکی از کتب مربوط به نظام مملکت و قواعد و سنن حکومت که در عهد انوشروان تألیف شد نامهٔ تمسیر است، که نویسندهٔ آن تحریر و انشای کتاب را به عهد اردشیر بابکان یعنی سیصد و پنجاه سال قبل از عهد خود نسبت داده است، و همین نوشتن يك رسالهٔ ادبی برای اثبات يك مطلب و مقصود سیاسی، و نسبت دادن آن بدورهٔ دیگر و به يك شخص باستانی، یکی از نشانه‌های درجهٔ پیشرفتی است که در عالم ادبیات و هنر و حکمت طلبی در روزگار انوشروان حاصل شده بود. عده ای از کتب تاریخ و کتب قصه و طب و بازراری و اصول مملکتداری و آیین کارزار و غیره که در عهد انوشروان و قبل از او و بعد از او تحریر شده بود بعد از تسلط عرب بر ایران هنوز موجود بود و بسیاری از آنها بزبان عربی ترجمه شد که اسم آنها و برخی از مطالب آنها بدست ما رسیده است. خلاصه اینکه شوق و شغف زیادی بعلم و حکمت پیدا کرده بودند که شهرت آن در عالم آن روزی پیچیده بود، و حتی بعد از آنکه ایرانیان عربی مآب و مسلمان شده بودند هم حرص انوشروان بآموختن علم از جملهٔ امثال مشهور ایشان بود. باین عبارت که در یکی از کتب عربی نقل شده است توجه کنید: « به کسری انوشروان گفتند سبب چیست که شما هر چه بیشتر علم می‌آموزید بر آن حریص تر

میشوید، گفت سبب اینست که هر چه بیشتر از علم بهره‌ور میشویم علم ما بر کثرت منفعت آن نیز بیشتر میشود، گفتند پس چرا از اینکه از هر کس و ناکسی چیزی بیاموزید ابائی ندارید، گفت زیرا که میدانیم که علم از هر جا که گرفته شود نافع است.

در همان کتابی که این عبارت نقل شده است مثالی هم از عدالت انوشروان آمده است که شنید نیست. میگوید «به کسری انوشروان خبر دادند که عامل خراج در اهواز باندازه هشت هزار درم زاید بر میزان مالیات مقرر از آن ولایت وصول کرده و در خزانه گذاشته است و احدی هم شکایتی ندارد. انوشروان امر کرد که آن هشت هزار درم را بالتمام بصاحبانش برگردانند، و گفت پادشاهی که خزانه و بیت المال خود را از مال و منال رعایای خود پر کند مثل آن مردیست که بام خانه خود را با آنچه از پایه و اساس آن بکند تعمیر کند».

بی جهت نبود که نام انوشروان بعد از جوانمردی زبانه زد عالمیان شد:

زنده‌ست نام فرخ نوشیروان بعد از گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند. و یکی از علل انقراض پادشاهی ایران و غالب شدن مشتی عرب بیابانی بر چنان مملکت عظیم همین بود که جانشینان خسرو انوشروان از جاده عدل و انصاف منحرف شدند و بنای ظلم و اجحاف را گذاشتند. مخصوصاً خسرو پرویز که از راه استبداد و تجمل طلبی و لشکر کشی و زیاده‌گویی، مملکت را ضعیف و فقیر کرد. بیست و شش سال تمام با امپراطوری روم پیکار میکرد و شامات و مصر را غارت و چپاول کرد تا عاقبت هرقل (هراکلیوس) بخاک ایران لشکر کشید و خسرو پرویز مجبور بفرار از مداین شد و بدست کسان خود کشته شد.

اجحاف او در مالیات گرفتن، از این مثالی که در کتاب البلدان ابن الفقیه نقل شده است معلوم میشود که در اواخر دوره شاهی او، از عراق نهصد هزار هزار مثقال مالیات نقدی وصول کردند، و در دست فلاحین و زارعین بیش از صد هزار هزار مثقال نماند، یعنی نه‌عشر مایملک نقدی مردم را از ایشان گرفتند، و مردم را بخاک سیاه نشانده‌اند. امور مملکت در هم شد، و همینکه عرب بایران تاخت برد یگانگی و یکدلی در میان ایرانیان وجود نداشت و برای مقاومت و دفع دشمن بآن ضعیفی رانداشتند.

عرب با آنکه بالطبع خشن و وحشی بود، در نتیجه تعلیمات اسلامی از نور ایمان و شوق بادرک کمال، آتشی در قلبش روشن شده بود که او را به پیش میراند و بر مشکلات فایز میساخت. همینکه ایران بدست عربها مفتوح شد، سنن و رسومی که از دوره های قدیم باقی مانده بود تا حدی بمورد اجرا گذاشته میشد، و قواعد قضائی و اداری اسلامی نیز بر آنها افزوده شد، و طریقه حکومت و چرخاندن امور مملکت عبارت از قوانینی بود که از ترکیب و امتزاج این دو اصل اساسی بوجود آمد. مع هذا خشونت و بهیمیت عرب تا مدت مدیدی برقرار بود، و باین آسانها آدم نمیشدند. قاضی تنوخی در نشو و نما المحاضرة حکایتی از رفتار حجاج بن یوسف نقل میکند که شنید نیست. حجاج بن یوسف به محمد بن منتشر گفت که آزاد مرد پسر فرند را بگیر و دستش را بر پایش بند و بکوب تا هالی را که بر عهده او واجبست از او بگیر، محمد بن منتشر میگوید که من با آزاد مرد به رفق و مدارا رفتار کردم و از او سیصد هزار در هم گرفتم، حجاج بآن مقدار راضی نشد، و آزاد مرد را از من گرفته بدست «معد» که مأمور شکنجه و تعذیب بود سپرد و او دست و پای آزاد مرد را کوید و نرم کرد، اما چیزی از او وصول نکرد. و من یکروز در بازار بودم این آزاد مرد را دیدم که براستری انداخته اند و میبرند، همینکه چشمش بمن افتاد مرا نزدیک خود طلید و گفت ترا دستور داده بودند که بامن چنین رفتاری کنی اما تو خوبی و نیکویی کردی و من بطوع و رغبت بتو آن مبلغ را برداختم ولی باکراه و اجبار یک درهم هم نخواهم داد. سی هزار درهم پیش فلان کس دارم برو و آنرا بپاداش رفتاری که بامن کردی بگیر. بعد گفت من از اهل دین شما مسلمانها شنیدم که از قول پیغمبرتان نقل میکنند که گفت وقتی که خدا برای قومی خیر و نیکی بخواهد نیکان و بر سرزید همان آن قوم را بر سر ایشان میگذارد، و بوقت مناسب برای ایشان باران میفرستد.

این آزاد مرد پسر فرزند یکنفر ایرانی بود که زردشتی مانده بود، و مع هذا با احکام و احادیث و دستور العملهای اسلامی آنقدر آشنا شده بود که بداند حتی از عرب بدوی هم (بر طبق قوانین دینی خودش) چنین رفتار و کرداری شایسته نیست. (بقیه دارد)